

آموزش توحید محور

مطمئن‌ترین راه آشتی با خدا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (مائده/۱۰۵)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید. اگر شما هدایت یافته باشید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست؛ و شما را به آنچه انجام می‌دادید، آگاه می‌سازد.

اگر آدمی به معنای زندگی واقف نگردد مبتلا به زیاده‌خواهی و بی‌نهایت طلبی در مظاهر چهار بعد (جمادی و نباتی و حیوانی و علمی) می‌گردد و خود این فرد نماد جهنم است؛ چون جهنم حقیقت وجودی انسانی است که در عالم مقصد را گم کرده و چیزی خارج از ما نیست؛ لذا زبان حال جهنم را خداوند این‌گونه به تصویر می‌کشد:

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (ق/۳۰)

آن روز که [ما] به دوزخ می‌گوییم آیا پر شدی و می‌گویی آیا باز هم هست.

جهت دستیابی به معنای زندگی (حس حضور بی‌نهایت الهی) و رهایی از پوچی‌ها و توهمات و ارتباط درست با همکاران و دانشجویان و خانواده و به‌طور کلی دنیا انسان بایستی با حقیقت عالم که خداست ارتباط برقرار کند این ارتباط از دو طریق حاصل می‌شود: اولین راه که بسیاری همان را طی نموده و در میان ما شایع است از طریق مخلوقات و نشانه‌های او به او برسیم و با او رابطه برقرار کنیم که راه خوبی است؛ اما این راه حس حضور الهی را به ما منتقل می‌کند و بیشتر از طریق الفاظ و مفاهیم مرتبط می‌شویم که در واقع خدای حقیقی نیست؛ اما راه دیگری است بسیار عالی‌تر که دین ما را به او دعوت کرده (خودشناسی و معرفت نفس است)

قال علی (عليه السلام): لَا تَجْهَلْ نَفْسَكَ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ

به خویشتن ناآگاه مباش؛ زیرا کسی که خود را نشناسد، هیچ چیز را نمی‌شناسد.

کسی که می‌خواهد بداند خدا چگونه هست تا بتواند با او ارتباط برقرار کند و به اصطلاح با او آشتی کند، خود را از آن جهت که فقط «هست» بنگرد ائمه معصومین به ما فرمودند:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (بحارالانوار/۴۵۷/۹۳)

هر کس «خود» را شناخت مسلّم خدایش را شناخته است، و شناخت خود یعنی بفهمیم که ما فقط «هستیم». آن وقت از طریق نظر به «هست» خود متوجه هست خداوند می‌شویم که او هستی است و همه هست‌ها تجلی هست اوست.

آموزش توحید محور

اگر کسی بگوید: «من آن هستم که پدرم پول دار است» متوجه نیست که پدر او تنها در رابطه با «تن» او، پدر اوست! به عبارت دیگر روح او را که حقیقت اوست پدرش ایجاد نکرده است؛ بلکه تن پدر او بستر شکل گیری «تن» او شده است. «من» انسان، همانی است که خداوند درباره آن فرمود: چون بدن انسان آماده شد تا روح در آن دمیده شود، «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» (حجر/۲۹) از روح خودم در او دمیدم پس روح از آن خداست، و اگر کسی می گوید پدر من پول دار است، پدر «تن» او، پول دار است! کسی هم که بگوید: «من قهرمان کاراته‌ام!» متوجه نیست که «تن» او قهرمان کاراته است و «خود» او فقط «هست».

وقتی از طریق شناخت خود توانستیم «هست» را بفهمیم، متوجه می شویم معنی این که گفته می شود خداوند هستی مطلق است به چه معنی است، دیگر نمی گوییم خدا چیست؟ چون خدا فقط هست و هر هستی جلوه‌ای از هستی اوست، او چیستی ندارد و لذا قرآن فرمود:

«لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری/۱۱)

او شبیه هیچ چیزی نیست. چون فقط «هست»!

خدا شکل ندارد، همان طور که «من» انسان، بی شکل است. حقیقت «نفس» همان «هستی» آن است و این «هستی» چنان است که کسی نمی تواند از آن فرار کند، چون کسی از هستی خود نمی تواند جدا باشد. هستی ما که همان نفس ما است دارای خیال و خصوصیات عقلی و سایر قوا است و به این جهت است که انسان از خیال خود نمی تواند جدا شود، چون خیال مربوط به نفس انسان است که همان هستی او است. گفت:

هر کجا که می‌گریزی با توست

یا بخشی که از آن بیرون جهی

چون خیالی در دلت آمد نشست

تو نتانی کز خیالی وا رهی

آموزش توحید محور

شک ناپذیری من انسان

حتی اگر کسی به خودش شک کند و بپرسد: «من چه کسی هستم؟» آن سؤال کننده همان «من» اوست. همانی که از روی شک می گوید: «راستی من چه کسی هستم؟ یا می گوید: من شک دارم که من، من هستم!» در جواب می گویم تو همان هستی که می گویی «من شک دارم که من هستم». چنانچه ملاحظه فرمایید انسان نمی تواند به هست خود شک کند، حتی همان وقتی که می خواهد به خودش شک کند، خود را اثبات کرده است، چون خودش فقط هست. به چیستی ها می توان شک کرد؛ ولی هیچ کس نمی تواند به «من» خود که فقط هست، شک کند! و بگوید: «من شک دارم که خودم، خودم هستم!» به او می گویم: چه کسی شک می کند؟ جواب می دهد من شک می کند! پس چه کسی در صحنه است که شک دارد؟ «خود» او! پس «خود» او، «خود» اوست.

حقیقت انسان خارج از امر اعتباری

من انسان فقط هست، و «چیستی» ندارد، چون چیستی از محدودیت موجود ظاهر می شود؛ ولی نفس انسان خارج از محدودیت زن و مرد بودن و غیره، فقط «هست». خودش، خودش است. کسی که می پرسد: «من چه کسی هستم» ناخودآگاه به دنبال نگاه به محدودیت های خودش می باشد، غافل است که او فقط هست. اگر کسی بگوید فلانی دانشجو است و فکر کند نظر به حقیقت او دارد، اشتباه کرده است، چون دانشجو بودن یک اعتبار در اجتماع است. مدیر بودن و رئیس بودن هم در رابطه با اجتماع معنی می دهد. مثل پدر بودن که در رابطه با فرزند معنی می یابد، به طوری که اگر کسی فرزند نداشته باشد پدر هم نخواهد بود! دانشجو بودن هم در رابطه با یک مجموعه قراردادهاست. اگر درس هایی را بخوانند و در کنکور قبول شوند، دانشجو می شوند! این قراردادها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، چنانچه اگر دانشگاه یا جامعه ای وجود نداشت هیچ کس دانشجو محسوب نمی شد، همه این مسائل در رابطه با «تن» انسان است؛ «من» انسان، خارج از این وصف ها، فقط «هست» و جدی ترین چیز برای انسان این است که بداند «خود»ش فقط هست و وصف های اعتباری را از حقیقت خود جدا بداند.

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

این همه شعبده خویش که می کرد این جا

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

کو به تأیید نظر حل معما می کرد

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد

دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست

بی دلی در همه احوال خدا با او بود

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

و اندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد

او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد